

صبح زود بود و برف آرام آرام می‌بارید و همه جا را سفیدپوش کرده و برف پاک‌کن ماشین پیوسته در حال حرکت بود. راننده سبیلو همانطور که سرفه می‌کرد، صدای رادیو ماشین را بلند کرد تا قیغی از آوازدهنده لاستیک‌های برف پاک‌کن راتحت‌الشعاع قرار دهد. رادیو یکی از آهنگ‌های قدیمی افتخاری را پخش می‌کرد و او نیز با خواننده زمزمه می‌کرد: یارا یارا گاهی دل ما را به چراغ‌نگاهی روشن کن. چشم تار دل را... سرفه‌های خشک و ممتد امانش نداد و دیگر نتوانست ادامه دهد. نگاهی به ساعت مچی‌ام انداختم. ساعت شش و نیم بود. تا شروع امتحانم نیم ساعتی باقی مانده بود. از پشت شیشه ماشین به انتهای جاده سفیدرنگ خیره شدم. جاده خلوت بود و جز جای چرخ‌های ماشین که به صورت دو خط موازی روی برف نقش بسته بود و همان خطوط موازی راهنمای محدوده جاده برای راننده بود اثری از چیزی نبود. به جاده زل زده بودم که متوجه سیاهی کنار جاده شدم. جلوتر که رفتم مشخص شد عابری کنار جاده ایستاده است. عابر که یک ساک نسبتاً بزرگی همراه داشت دستش را بلند کرده بود تا ماشین را نگه دارد اما راننده بی‌توجه راهش را گرفت و رفت. گفتم: «چرا سوارش نکردین جا که هست؟»

راننده دستی به سبیلش کشید و گفت: «قاعده کاری ما راننده‌های آژانس اینطوریه که تا وقتی مسافری ماشین رو کرایه کرده، مسافر دیگه‌ای سوار نمیکنیم. یعنی تو مرام ما نیست که بخوایم سوء استفاده کنیم مگر اینکه خود مسافر عجله نداشته و راضی باشه. اون وقت اگه مسافر اجازه داد رهگذر رو سوار میکنیم.» گفتم: «سوارش کنین. بیچاره توی این سرما مونده. معلوم نیست به این زودی ماشین دیگه‌ای عبور و سوارش کنه. از نظر من اشکالی نداره.» راننده فوراً ترمز کرد و گفت: «خب این شد یه چیز. کاش زودتر میگفتی با مرام.» بعد دنده عقب گرفت تا رسید به عابر که مردی حدوداً میانسال بود. راننده شیشه ماشین را پایین کشید و پیچ رادیو را چرخاند و صدا را کم کرد و پرسید: «کجا؟» مرد که معلوم بود خیلی سردش شده است، گفت: «میرم رضوان شهر.» راننده گفت: «راستش ما میریم حسن‌آباد. محل مدرسه این آقا پسر. رأس ساعت ۷ امتحانش شروع میشه.» مرد گفت: «باشه اشکالی نداره اول ایشونو برسونین بعد من رو.» راننده گفت: «آخه من باید وایسم امتحانش تموم بشه بعد برش گردونم.» مرد گفت: «خب اگه اشکالی نداره تا همون حسن‌آباد باهاتون میام از اون به بعدش یه کاریش میکنم.» راننده سرش را به نشانه رضایت تکان داد. عابر دستگیره ماشین را گرفت و خواست سوار شود که راننده گفت: «اما همین اول بگم تا اونجا میشه ۳۰ تومن اشکالی نداره؟» مرد کمی مکث کرد و

روزی روزگاری-

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

دونفر بامرام



گفت: «فکر کنم ۳۰ تومن یه کم زیاده.» راننده گفت: «خب مجبور که نیستین ما عادتمونه همون اول با مسافر طی میکنیم که یه وقت اجحافی نشه؟ یعنی مراممون بهمون اجازه نمیده از کسی سوء استفاده کنیم. بعدشم ممکنه به نظر شما زیاد باشه ولی الان تو این موقعیت اگه ماشین دیگه‌ای هست خب صبر کنین تا یه ماشین ارزون‌تر پیدا بشه.» مرد نگاهی به چپ و راستش کرد و گفت: «باشه مثل اینکه چاره‌ای نیست.» و بلافاصله سوار شد. راننده دنده را جازد و گفت: «ببخشید اگه زحمتی نیست کرایه‌تونو همین اول راه لطف کنین. آخه جسارت نباشه دور از جون شما گاهی پیش میاد وقتی مسافری رو به مقصد میرسونیم کل کل میکنه که کرایه گرونه و اونوقت فلسفه بافی میکنه و شاخ و شونه میکشه که مگه شهر هر ته و از این حرف‌ها. آخرشم کار به دعوا میکشه و اعصاب خردی.» مرد که آدم باشخصیتی به نظر می‌رسید، گفت: «بله حق با شماست ولی مثل اینکه یک مسئله‌ای رو نادیده گرفتین.» راننده گفت: «چه مسئله‌ای؟» مرد گفت: «اینکه وقتی راننده‌ای درستی کسی میشه دیگه نباید از مسافر دیگه‌ای پول بگیره یا حداقل نصف کرایه رو برداره. چون کرایه اون مسیر رو از مسافر اول گرفته، درست میگم؟» راننده با تعجب گفت: «چرا؟» عابر گفت: «چون خودتون گفتین این ماشین درسته این آقا پسر. مگه نگفتین؟ مضافاً اینکه من فقط تا اونجایی همراه شما میام که مقصد خودتون هست و مسیر

اضافه‌ای نمیرید؟» راننده گفت: «شما به اونش کار نداشته باشین. شما به این نگاه کنید که دارم بهت لطف میکنم و میرسونمت. در ثانی اگه ناراضی هستین خوش اومدین مجبور که نیستین. به قول معروف ما را یه خیر و شمارا به سلامت.» بعد دوباره سرفه‌های خشک و ممتد امانش نداد. عابر که چاره‌ای ندید دستش را توی جیبش برد و سه اسکناس ۱۰ هزار تومانی به راننده داد. راننده فوراً اسکناس را گرفت و گفت: «دست شما درد نکنه.» بعد دوباره صدای رادیو بلندتر کرد. مرد گفت: «دیشب تا صبح بیدار بودم اگه اشکالی نداره صدای رادیو ماشینو قدری کمتر کنین من بتونم یه چند دقیقه چرتی بزنم.» راننده گفت: «چشم» و صدای رادیو را کم کرد و دوباره گفت: «شما نگران جای هستین که نتونستین دیشب بخوابین؟» عابر گفت: «نگه‌بان نیستم پز شکم. مجبور بودم تا صبح چند خانواده رو ویزیت کنم.» راننده به محض اینکه فهمید عابر پزشک است چند سرفه کرد و گفت: «آهان پس شما دکتر هستین.» مرد گفت: «من متخصص بیماری‌های ریه هستم. هفته‌ای دوبار به این منطقه میام تا هم طبابت کرده باشم و هم طرحم رو بگذرونم تا بتونم مدرک فوق تخصصم رو بگیرم.» راننده گفت: «چه خوب انگار حکمتی داشت امروز شما سر راه ما قرار بگیرین.» عابر گفت: «چرا؟» راننده با لحنی ملایم گفت: «آقای دکتر من الان سه ماهه که سرفه آمونمو بریده. هر چی هم دکتر رفتم

و دوا خوردم افاقه نکرده.» پزشک گفت: «شب‌ها سینه‌ات خس خس هم میکنه؟» راننده گفت: «آره تا صبح خس خس و سرفه ولم نمیکنه.» مرد گفت: «دکتر متخصص ویزیتتون کرده؟» راننده گفت: «راستش دلم راضی نمیشه اونقد پول هزینه کنم. آخه بلا نسبت شما بعضی دکتر البته نه همه‌شون جیبشون خیلی گشاده و ته نداره. دکترای متخصص هم که دیگه تکلیفشون مشخصه. البته دور از جون شما یه وقت جسارت نشه منظوری ندارم. رفتم دکتر عمومی گفتم شربتتی قرصی میده خوب میشم.» دکتر گفت: «ته این سرفه‌ها و علامت‌هایی که من از شما میبینم نیازه که پیش یه متخصصی ویزیت بشین. من آدرس مطبوم میدم بیایین تا ویزیتتون کنم.» راننده با لحن ملایم‌تری گفت: «قربون شما اگه یه لطفی بکنین همینجا منو یه ویزیت سرپایی کنین خیلی ممنونتون میشم؟ خیلی گرفتارم و واقعاً وقتشو ندارم بیام شهر.» دکتر ابتدا از راننده خواست کنار جاده پارک کند بعد از کفیش گوشی مخصوص معاینه را روی سینه راننده گذاشت و با چند سؤال و جواب از راننده او را ویزیت کرد و روی برگه نسخه داروهای لازم را تجویز کرد و برگه نسخه را همراه یک اسپری* دارویی دست راننده داد و خواست تا گرفتن همه داروها فعلاً از آن اسپری استفاده کند و در آخر تأکید کرد حتماً روند درمانی را کامل انجام دهد. راننده که خیلی خوشحال شده بود تشکر کرد و تا رسیدن به حسن‌آباد چندین بار دکتر را دعا می‌کرد.

هنگام پیاده شدن دکتر، راننده همان سه اسکناسی را که از دکتر گرفته بود دو دستی تقدیم کرد و گفت: «بفرمایین مهمون من باشین. تو مرام ما نیست زحمت شخص محترمی که به ما لطف میکنه رو جبران نکنیم.» دکتر گفت: «نه خیلی ممنون شما کرایه‌تون رو بر دارید.» راننده دوباره اصرار کرد حتماً باید هزینه ویزیتش را بپردازد. دکتر گفت: «حقیقتش اگه بخوام هزینه ویزیت رو بردارم که باید خیلی بیشتر از اینها پول بدید؟» راننده با تعجب گفت: «مگه هزینه ویزیت چقدره؟» دکتر گفت: «حداقل دو برابر این پول.» راننده گفت: «یعنی ۶۰ تومن هزینه همین دو، سه دقیقه اضافه ۲۵ سال زحمت درس و تحقیق شبانه‌روزی، خرج تحصیلات و... تازه اینا غیر از اون اسپری که بهتون دادم که با احتساب ۲۰ تومن قیمت اسپری جمعاً میشه ۸۰ تومن.» راننده با تعجب گفت: «۸۰ تومن؟ آخه با مرام انصافتون کجاست؟» دکتر پول راننده را برگرداند و موقع پیاده شدن با لیخند گفت: «انصاف درست بغل دست انصاف شماست همون جایی که سوار شدم با مرام!»

* در فارسی به اسپری افشانه گفته می‌شود.

مهارت‌های زندگی: خودشناسی

در مواجهه با اطرافیان کناره‌گیری رفتار را انتقاب می‌کنید؟

رفتارهایی که بر ایثار خوب است و حالتان را خوب می‌کند مثل



عبادت



مهربانی



شادی



احترام به والدین

یا رفتارهایی که بر ایثار مضر است و حال شمارا بد می‌کند مثل



ناامیدی



آزار رساندن



زور گویی



پشت سر دیگران بدگویی کردن

داستان تصویری: کنترل احساسات

